

فهرست

پیشگفتار مترجم	نه
به جای مقدمه	۱

بخش نخست

ایوانکوی کمونیست	۷
آرون کوپرشتوک رهسپار میهن تاریخی خود می‌شود	۱۲
از دفتر خاطرات	۱۴
شخصیتی در سطح منطقه	۱۹
او دولتی نیست	۲۲
چه کسی را می‌توان نویسنده به شمار آورد؟	۲۷
کاسه توالت افسانه‌ای	۳۰
ورا ایوانوفنا بونینا	۳۱
اندکی دربارهٔ «کالسکهٔ تیزبال» و آلفرد دوموسه	۳۳
«صبر کنید، من بزودی خواهم مرد»	۳۷
جمع‌آوری امضا	۳۹
ایوانکوی نویسنده	۴۳
ایوانکو در آن سوی آبها	۴۶
از دفتر خاطرات	۴۹
ما از او می‌ترسیم	۵۴
نخستین شکست آقای ارجمند	۵۶

بخش دوم

آنها جلو من خواهند رقصید	۶۳
ملاقات با غیبگو	۶۵

شش آقای نویسنده و جنجال بر سر آپارتمان دولتی

۶۶	توصیهٔ محبت‌آمیز
۶۸	چهره‌های جدید
۶۹	آثار کلاسیک را بخوانید
۷۳	سرهنگ یمیشف
۷۵	نقشهٔ محیلانه
۷۷	ژنرال ایلین
۸۰	خاطرات ...
۸۲	... و تأملات
۸۳	در دفتر کار
۸۴	گفت و گوی تلفنی
۸۶	بازرس بودارین
۸۷	یادداشت رفیق پرامیس洛夫
۹۰	القا کنید که یهودی نیستید
۹۳	آثار سالژنیتسین کجا چاپ شده‌اند؟
۹۵	رنگین‌کمان رهنمون
۹۸	از میان نامه‌نگاری‌های برجامانده از نویسنده
۱۰۱	واقعه‌ای در یک روز آفتابی
۱۱۵	چه کسی پی در دسر می‌گردد؟
۱۱۷	ای نکبت!
۱۱۸	چه اشخاصی؟
۱۲۰	کنجکاوای عیب‌نیست
۱۲۲	اسباب‌کشی خودسرانه
۱۲۴	هراسهای شبانه
۱۲۶	باز هم ایلین
۱۲۹	نزد دادستان
۱۳۳	عملیات ایمپیچمنت
۱۳۷	باز هم نکته‌ای دربارهٔ تورگانوف
۱۳۹	پیشنهاد جالب
۱۴۲	سرگئی سرگئیویچِ روشنفکر
۱۴۴	از نامه‌نگاری‌های برجامانده از «رئیس»
۱۴۷	دستور زبان و ریاضی
۱۵۰	ادامهٔ عملیات ایمپیچمنت
۱۵۴	پایان عملیات ایمپیچمنت
۱۶۰	مؤخره

نامه‌های سرگشاده

۱۶۵	به رئیس آژانس سراسری شوروی در امور حقوق مؤلف
۱۶۹	به هیئت دبیران شاخهٔ مسکو در اتحادیهٔ نویسندگان جمهوری فدراتیو روسیهٔ شوروی
۱۷۲	به وزیر ارتباطات اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، رفیق ن.و. تالیزین
۱۷۸	به اعضای باشگاه ادبی «بریگانتینا»
۱۸۳	به تحریریهٔ روزنامهٔ «ایزوستیا»
۱۸۴	به برژنف

پیشگفتار مترجم

ولادیمیر نیکالایویچ واینوویچ، طنزنویس معاصر روس، در ۲۶ سپتامبر ۱۹۳۲ در شهر دوشنبه به دنیا آمد. پدرش روزنامه‌نگار و مادرش معلم ریاضی بود. در مه ۱۹۴۱ به همراه پدرش به شهر زاپاروژیه (در اوکراین کنونی) نقل مکان کرد. با آغاز جنگ جهانی دوم و تخلیه شهر، در نقاط مختلف اتحاد جماهیر شوروی ساکن شد و از همان کودکی حرفه‌های مختلفی را تجربه کرد: چوپانی، نجاری، لوله‌کشی، مکانیکی هواپیما، و نویسندگی برنامه‌های رادیویی. چهار سال نیز سرباز بود (۱۹۵۵-۱۹۵۱). هرگاه امکانش فراهم بود در مدارس شبانه درس می‌خواند. یک‌سال و نیم نیز در دانشسرای تربیت معلم درس خواند.

واینوویچ از زمان خدمت در ارتش به سرودن شعر پرداخت. سپس به نثر روی آورد و نخستین داستانش با عنوان ما اینجا زندگی می‌کنیم در سال ۱۹۶۱ در مجله نووی میر (جهان نو) به چاپ رسید. سپس داستانهای کوتاه و بلند دیگری، از جمله به فاصله نیم‌کیلومتر، می‌خواهم شرافتمند باشم، دو رفیق و میزان اعتماد منتشر شد. در ۱۹۶۲ به عضویت اتحادیه نویسندگان شوروی درآمد. از سال ۱۹۶۵ که ماجرای پرسروصدای محاکمه آندری سینیافسکی و یولی دانیل آغاز شد، واینوویچ یکی از کسانی بود که نامه دفاع از این دو نویسنده سرشناس روس را امضا کرد و در اقدامات دیگری نیز با هدف دفاع از حقوق بشر شرکت جست. از آن زمان مشکلات نویسنده با حکومت شوروی شدت بیشتری گرفت و با چاپ بخشهایی از رمان او با عنوان زندگی و ماجراهای غیرمعمول سرباز ایوان چونکین در خارج از کشور، مشکلات به اوج رسید. ماجرای کتاب حاضر نیز مربوط به همین دوره است و گوشه‌ای از فشارهای حکومت بر او را نشان می‌دهد. گرفتاریهای واینوویچ با حکومت همچنان رو به افزایش بود تا آنکه در سال

۱۹۷۴ از اتحادیه نویسندگان اخراج شد، در دسامبر ۱۹۸۰ به ناچار از شوروی مهاجرت کرد و در ۱۹۸۱ به دستور برژنف تابعیت شوروی را از او گرفتند، هرچند این تابعیت ده سال بعد، به دستور گورباچوف به او بازگردانده شد.

واینویچ در دوره مهاجرت در آمریکا و آلمان زندگی می‌کرد. در خارج از کشور، غیر از «چونکین»، آثاری مانند از طریق نامه‌نگاری متقابل، کلاه، مسکو ۶۱۴۲، اتحاد شوروی ضد شوروی، تبلیغات شکوهمند و نمایشنامه‌های دادگاه ویژه و ازدواج صوری از او به چاپ رسید.

واینویچ از سال ۱۹۹۵ به طور جدی به هنر نقاشی نیز روی آورد و تا کنون نمایشگاه‌های زیادی در کشورهای مختلف برگزار کرده است.

عنوان اصلی کتاب حاضر در زبان روسی (ایوانکیادا) از نام خانوادگی قهرمان اصلی آن، ایوانکو، گرفته شده است که می‌توان آن را به صورت «ایوانکونامه» ترجمه کرد. عنوان فرعی کتاب نیز «داستان اسکان واینویچ نویسنده در آپارتمان جدید» بود. در برگردان فارسی ترجیح داده شد به منظور گویاتر شدن عنوان برای خوانندگان فارسی‌زبان، نام دیگری برای کتاب انتخاب شود. این اثر که در سال ۱۹۷۵ نوشته شد، برای نخستین بار در ۱۹۷۶ در پاریس به چاپ رسید و انتشار آن در شوروی تنها در سال ۱۹۸۹ امکان‌پذیر شد. مترجم پیش از این نیز قصه‌هایی برای بزرگسالان (انتشارات گل آقا) و نمایشنامه دادگاه ویژه (نشر هرمس) را از واینویچ به فارسی ترجمه کرده است.

تقدیم می‌شود به

سرگئی سرگئیویچ ایوانکو و رفقای او
که بهترین منابع مستند و خوراک فکری را
بی‌مزد و منت در اختیار نویسنده گذاشتند

به جای مقدمه

پیش از آنکه کلّ این ماجرا رخ دهد، من در آرامش مشغول نوشتن چونکین^۱ بودم و قصد داشتم (قصدی که در طول دوازده سال گذشته همواره همراه من بوده است) آن را امسال تمام کنم. من تازه از آخرین غضب و بی‌مهری خلاص شده بودم و بنا به نشانه‌هایی حدس می‌زدم که بزودی مورد غضب جدیدی واقع خواهم شد و به اعصاب‌خردشدن‌های جدید و بی‌پولی کامل خواهم افتاد، و حالا که پس از تسویه بدهیها از انتشار همزمان و معجزه‌آسای دو کتابم کمی پول برایم باقی مانده است، باید هرچه سریعتر چونکین را بنویسم و خود را درگیر هیچ مسئله متفرقه‌ای نکنم. ولی مسئله متفرقه بدون اینکه منتظر اجازه من شود پیش آمد و بالاخره مرا از کارم باز داشت. من به شکلی غیرمنتظره درگیر مبارزه‌ای طولانی و بی‌معنا بر سر افزایش مساحت محلّ زندگی‌ام شدم. بدون رودربایستی باید بگویم که این با خصوصیات من جور در نمی‌آید. من تا حدّ امکان از مبارزه برای رفاه شخصی خود سر باز می‌زنم. از رفتن پیش رؤسا و درخواست کردن بیزارم. خلق و خوی کم‌توقع و قانعی دارم. نه شکم‌چران هستم، نه پیرو مد، و به وسایل تجملی هم علاقه‌ای

۱. منظور کتاب واینویچ به نام زندگی و ماجراهای غیرمعمول سرباز ایوان چونکین (۱۹۷۵) است. بخشی از این رمان، بدون اطلاع نویسنده، در ۱۹۶۹ در آلمان غربی چاپ شد و در شوروی باعث گرفتاریهایی برای نویسنده شد. — م.

ندارم. غذای ساده، لباس ساده، و سقفی بالای سر — همینها برای من کافی است تا خود را در رفاه ببینم. البته حقیقت آن است که همیشه دلم می‌خواست زیر این سقف، یک اتاق مستقل برای خودم داشته باشم، ولی این خواسته را به‌سختی می‌توان تجمل شمرد.

در چنین احوالی، برخلاف خوی و منش خود، ناگهان درگیر مبارزه‌ای بی‌امان شدم. چونکین برای چند ماه بکلی فراموش شد. چند ماه تمام کارم فقط این بود که نامه و درخواست بنویسم، پیش رؤسا بروم، تلفن کنم، هوادار جمع کنم، کلک بزنم، حرص بخورم، از کوره دربروم، و چند بسته قرص دیازپام و گشادی عروق را خالی کنم، و فقط به لطف وضعیت نسبتاً خوب سلامتی‌ام در آن زمان بود که بدون سکنه قلبی مبارزه را به پایان رساندم. پیوسته تلاش می‌کردم آرامشم را حفظ کنم، ولی همیشه هم در این کار موفق نبودم.

آنچه مرا نجات داد این بود که در مرحله‌ای از مبارزه به این نتیجه رسیدم که باید به همه چیز به دیده طنز نگاه کنم و دیده‌ها و شنیده‌های خود را مایه خیر و برکت بدانم. آنگاه آرام گرفتم و بی‌زاری‌ام جای خود را به کنجکاوی داد. حریفم نیز همانند رقص استریت‌دانس پیوسته خود را عریاتر می‌ساخت و کنجکاوی را در من بیشتر برمی‌انگیخت. من دیگر مبارزه نمی‌کردم، بلکه داشتم برای نوشته حاضر مطلب جمع می‌کردم. حریف و یارانش نیز با تلاش فراوان و گسترش سوژه‌ای عظیم، به من کمک می‌کردند و یکی پس از دیگری حرکاتی را انجام می‌دادند که حتی پشت میز شطرنج هم به فکر هرکسی نمی‌رسد. این سوژه صرفاً پرکشش و سرگرم‌کننده نیست، بلکه به نظر من، توجیه‌کننده برخی از اتفاقاتی است که در کشور ما رخ می‌دهد و نه فقط برای ناظران دور از قضایا، بلکه گاه برای افراد درگیر در خود ماجرا نیز بدرستی قابل درک نیست.

حُب، مثلاً این مسئله که چرا مجمع‌الجزایر گولاگ را چاپ نمی‌کنند قابل درک است. برای این کار باید کل سیاست داخلی کشور را تغییر داد.

ولی مثلاً برای چاپِ دکتر ژبواگو هیچ تغییری لازم نیست. فقط باید کتاب را در شمارگانی متناسب با تقاضا چاپ کرد، سود مالی معقولی به دست آورد و تا ابد از شر این سؤال خلاص شد که «چرا این رمان در شوروی شما چاپ نمی‌شود؟». چرا نباید به یک نقاش، حتی اگر از افراطی‌ترین طرفداران هنر آبستره هم باشد، اجازه داد تابلو خود را در یک زمین خالی و دورافتاده به نمایش بگذارد؟ مگر با این کار قدرت دولت ما به اندازه یک میلی‌متر هم دستخوش تزلزل می‌شود؟ ساختن منفی است؟ نظر من هم همین است. پس چرا این تابلو را با بولدوزر ویران می‌کنند؟ هم غیرفرهنگی است، هم خرج دارد. استهلاک بولدوزر را جمع کنید با دستمزد و اضافه‌کاری راننده آن (به خاطر روز تعطیل)، ضمن آنکه سوخت هم در تمام دنیا گران شده است.^۱

من عمداً وارد جنبه اخلاقی قضیه نمی‌شوم و فقط درباره مقرون‌به‌صرفه بودن آن صحبت می‌کنم. می‌پرسم: چرا ابرحکومت ما، بدون هیچ دلیل مشخصی، این قدر به زیان خود عمل می‌کند؟ شوروی‌شناسان غربی و نیز برخی از اندیشمندان خود ما توجیه همه چیز را در پیروی متعصبانه از مارکسیسم می‌بینند؛ انگار که یک محافظه‌کار خشک‌اندیش و ثابت‌قدم در اتاق کار خود نشسته و یک دست خود را به ریش مارکس بند کرده و با دست دیگر سرمایه را ورق می‌زند و هر قدم خود را مطابق آن تنظیم می‌کند. ولی آیا واقعاً همین طور است؟

در مورد مارکس چیز خاصی نمی‌توانم بگویم. آثارش را نخوانده‌ام. ولی الآن که دیگر پنج دهه است در این کشور زندگی می‌کنم و با دقت زندگی خودمان را از نظر می‌گذرانم، این آدم محافظه‌کار گویی از چشمم

۱. همان طور که می‌دانید، الآن وضعیت بهتر شده است. چند نمایشگاه از هنرمندان به قول معروف غیررسمی، با مجوز حکومت برگزار شده است. و با آنکه برخی از آثار (مثلاً «پالتو»ی آدنارالوف نقاش)، شاید برای تماشاچیان رشدنیافته قدری غیرعادی به چشم آمده باشد، ولی حکومت مقتدر ما این ضربه را تحمل کرد و همچون گذشته استوار سر پا ایستاده است (و. واینویچ).

۴ آقای نویسنده و جنجال بر سر آپارتمان دولتی

دور مانده است. ظاهراً بی‌سروصدا مرده و بدون تجلیل و تکریم به خاک سپرده شده است. ولی به جای این آدم خشک‌اندیش و محافظه‌کار، شخصیت جدیدی از میان هاله‌ای رنگارنگ پیش چشمم جان می‌گیرد که برای معرفی او به شما خواننده گرامی، آرام و قرار ندارم.

بخش نخست

ایوانکوی کمونیست

برای تحقیق و مطالعه درباره زندگی، نیازی به رفتن به مأموریت هنری و خرج تراشی بیهوده برای خزانه دولت نیست. زندگی را در همان جا که هستید بررسی کنید: هم بسیار پربارتر خواهد بود و هم ارزانتر. دست کم می توانید نگاهی به حیات مجتمع ما بیندازید. ببینید چه آدمهایی، چه تیپهایی، چه سرنوشت‌هایی! احتمالاً در کارخانه ماشین‌سازی کامسکی یا راه آهن بایکال - امور هم آدمهای جالب توجه پیدا می‌شوند، ولی نه به این نسبت.

مجتمع ما مجتمع خیلی بخصوصی نیست، ولی نمی‌شود هم گفت که معمولی است. اینجا «مهندسان روح بشر»^۱ زندگی می‌کنند، اعضای تعاونی مسکن «نویسندگان مسکو». آدمهای بسیاری روی کره زمین وجود دارند که در طول زندگی شان حتی یک نویسنده زنده را هم به چشم ندیده‌اند، ولی در مجتمع ما بیش از صد نویسنده زنده هست. نویسندگان مشهور، کم‌شهرت، و اصلاً بدون شهرت. ثروتمند، فقیر، بالاستعداد، منحصر به فرد، بی‌استعداد، چپی، راستی، وسطی و هیچ‌جایی. دهها سال است که یکدیگر را می‌شناسند. در زمانهای گذشته یکدیگر را می‌خوردند، ولی حالا در صلح و صفا زیر یک سقف زندگی می‌کنند، هم

۱. اصطلاحی که در شوروی برای اطلاق به نویسندگان به کار می‌رفت و ابداع آن را به استالین نسبت می‌دهند. - م.